

گفت و گو با رضا بابک، بازیگر، تئاتر، سینما و تلویزیون

آبی، سبز، سرخ، رنگارنگ



نقد جوانی

رشید بهنام

عالم زیبای دوران کودکی

در محله‌ی عباسی تهران، در خانه‌ی کوچک واقع در کوچه‌ی باریک و خیابانی بن‌بست به دنیا آمدم. در عالم کودکی، دیوار بسیار بلندی را می‌دیدم که در انتهای خیابان قرار داشت. نمی‌دانم، شاید دیوار بلند کارخانه‌ی کبریت‌سازی بود. هر وقت به این دیوار نگاه می‌کردم به گمانم می‌آمد که این‌جا دنیا تمام می‌شود؛ فکر می‌کردم خانه‌ی ما در انتهای جهان قرار دارد. بعدها که قدری بزرگ شدم و داشتم کم‌کم به سن دبستان می‌رسیدم به محله‌ی دیگری نقل مکان کردیم. دانستم که نه، آن‌گونه نیست که تصور می‌کردم و دنیا در ورای این دیوار و دیوارهای دیگر وجود دارد. خدا را شکر، هر چه زمان گذشت و بزرگ‌تر شدم عقلم هم رشد کرد و چیزهای بسیاری آموختم و کشف کردم؛ فهمیدم زندگی زیباست و پر از مهربانی و گاهی زشت است و نامهربان؛ فهمیدم بعضی آدم‌ها چه نازنین هستند و بعضی چه نازنین و بی‌رحم‌اند. بعدها فهمیدم که آسمان پهناور از تصور من پهناورتر است و بسیار بی‌انتهاست. به خیابان سلسبیل (رودکی) که نقل مکان کردیم، پدرم - که خدایش بیامرزد - نامم

گویی همین دیروز بود ... بهار که می‌آمد، هر روز صبح نور طلایی خورشید را که بر آب حوضک حیاط قدیمی ما می‌تابید به تماشای من نشستم ... با هر نسیمی که می‌وزید، نیلوفرهای آبی که دور تا دور دیوارهای باغچه قد کشیده بودند به رقص می‌آمدند اما هنوز آفتاب نرفته، نیلوفرها آرام‌آرام به خواب می‌رفتند و روز بعد، باز هم قصه‌ی زندگی از آغاز یک بی‌نهایت ... به‌راستی همین دیروز بود ... و امروز و همیشه یکی از دغدغه‌هایم، مرور خاطرات آن روزهاست و نوشتن ... و با دوستان به گفت‌وگو نشستن و جوانی را به بوته‌ی نقد کشیدن ... و باز هم بخت با من یار شد تا با یکی دیگر از دوستان قدیمی و صمیمی به صحبت بنشینم؛ با دوست دیرینه‌ام «رضا بابک» که به رغم گرفتاری‌های روزمره‌اش، آمد و نشستیم ... بابک هنر نمایش را با بازیگری شروع کرد ... نویسندگی و کارگردانی هم کرده است ... حتی شعر سروده است و ... زندگی‌اش پر از خاطره است. مرور زندگی و خاطرات او از زبان خودش حال و هوای خاصی دارد و خواندنی ... و چه خوش گفت که: «پادشاه به خیر بهار جوانی!»

را در دبستان بهرام نوشت. وقتی کتاب کلاس اول را از او گرفتیم، بوسیدمش؛ هنوز بویش را در مشام خود احساس می‌کنم و خانم معلم کلاس اول را به یاد دارم، با آن اندام ظریف و چهره‌ی دوست‌ناشنتی و لبخند مهربانش. راستی که در کودکی چه قدر به محبت و مهربانی نیاز داریم و در بزرگسالی هم ...

خاطره‌ی اولین کار نمایشی ...

از همان دوران کودکی به بازی و بازیگری علاقه‌مند بودم. اولین کار نمایشی را کلاس سوم دبستان بازی کردم. کارگردان، آموزگارمان بود و من نقش قصه‌گوی نمایش را داشتم. میز کوچکی روی صحنه بود که دری کوچک داشت و به سختی امکان داشت بچه‌ی به قد و قواره‌ی من بتواند از آن در به داخل میز برود. کارگردان به زور من را در آن قفس تنگ و تاریک چوبی جا داد. من از سوراخی صحنه را می‌دیدم و گاه به گاه، قصه‌ی نمایش را تعریف می‌کردم. به معلم - کارگردانمان - گفتم که می‌شود روی صحنه بایستم و قصه‌ی نمایش را تعریف کنم؟ آخر دوست داشتم به عنوان یک بازیگر دیده شوم، اما ایشان گفت نه دوست دارم قصه‌گوی، شکل رادیویی به خود بگیرد؛ و من غمگین و دلشکسته، در مقابل چشمان حیرت‌زده‌ی بچه‌ها و تماشاگران بازی کردم بی‌آن که روی صحنه باشم ...

صحت از رادیو شد. من در کودکی و نوجوانی عاشق نمایش‌های رادیویی بودم و صدای بسیاری از بازیگران رادیو را تقلید می‌کردم. عاشق سینما هم بودم و محو بازی بازیگران سینما می‌شدم. سعی می‌کردم مثل «جان وین»، «مارلون براندو»، «پل نیومن» و «بیتر اوتول» بازی کنم و با صدای دوبلور آن‌ها حرف بزنم. تلاش می‌کردم مثل خوانندگان آن دوره آواز بخوانم و مثل گویندگان اذان ظهر، اذان بگویم. قیف بزرگی در منزل داشتیم که آن را با خود به بام خانه می‌بردم و ... به شکل و شیوه‌های مختلف اذان می‌گفتم. قیف بزرگ، حکم بلندگو را برایم داشت و صدایم را به بچه‌های محله می‌رساند.

بزرگ‌تر که شدم، به دبیرستان که رفتم، گاه به گاه نمایش اجرا می‌کردم. قبل از اجرای نمایش گاهی پیش می‌آمد که به شکل پیش‌برده‌خوانی، مضمون‌هایی را که ساخته بودم با حال و هوایی طنز اجرا کنم.

جوان که شدم به دانشکده‌ی هنرهای زیبا رفتم؛ درس و تمرین و انود و اجرا و تجربه. چه استادان نازنینی داشتیم. چه قلمر آموزشی و تجربه کردیم. چه همکلاسی‌های نازنینی. همه عاشق تئاتر و بازی و کارگردانی بودیم.

درباره‌ی بازیگری ...

هنر بیکران است ... جاری در بیکرانگی ... و نمایش دریایی‌ست ... اقیانوسی است عمیق ... بازیگری آفرینش شخصیت‌هاست؛ خلق شخصیت‌ها. چه جاذبه‌ی دارد و چه قدر دشوار و شیرین است! چه احساس زیبایی داری وقتی شخصیتی را با همه‌ی ابعادش به نمایش می‌گذاری.

در تئاتر، این احساس بعد و معنای بزرگ‌تری پیدا می‌کند. شخصیتی خلق کردی که کاملاً خودت نیست؛ شاید بخشی از توست. حال این آدم جدید نفس می‌کشد، حرف می‌زند و غمگین و خوشحال می‌شود؛ در لحظه‌ی فریاد می‌کشد، اعتراض می‌کند. او که بخشی از توست، عاشق می‌شود. یک شخصیت تازه که «تو»ی بازیگر او را آفریده‌ی و دارد با آدم‌های دیگر نمایش زندگی می‌کند ... تماشاگر با توست؛ شریک غم و شادمانی توست، با تو رنج می‌برد، همراه تو عصیان می‌کند و از پیروزی تو سرشار از غرور و شادی می‌شود.

می‌خواستیم درباره‌ی بازیگری بگویم. هر حرفه‌ی ابزار کاری خودش را دارد. ابزار کار ما بیان، احساس، بدن، ذهن و خلاقیت ماست. این ابزار باید تقویت و کاملاً درست به کار گرفته شود. بازیگر باید همیشه بدن آماده‌ی کار داشته باشد و لزوماً تمرینات مربوط به کارش را انجام دهد. صنا و بیان بازیگر از ابزار مهم اوست که باید تمرین و تقویت شود. در واقع صدا و بیان یک بازیگر، احساس او و بدن باید آماده و در خدمت حرفه‌اش باشد. اگر ما می‌خواهیم تا دم آخر بازیگر بمانیم باید تمرین کنیم، تجربه بیاموزیم و با فوت و فن‌های جدید حرفه‌مان آشنا باشیم. در مجموع می‌خواهم بگویم یک بازیگر باید آن قدر توان و قدرت خلاقه‌ی خود را بالا ببرد و تقویت کند که هر لحظه آمادگی ارایه‌ی شخصیت‌های قصه‌های مختلف را داشته باشد.

شعر و شاعری

از گذشته‌های دور، یعنی وقتی که خیلی جوان بودم، برای دل خودم و گاهی برای دل دیگران شعر می‌گفتم. آن موقع دوران شکوفایی شعر امروز بود و شاعران بزرگی به شکل و شیوه‌های مختلف شعر می‌سرودند. هفته‌نامه‌ها، ماهنامه‌ها، فصلنامه‌ها و ... پر از شعر و مطالب زیبای ادبی بود. خواندن شعرها و قصه‌های گوناگون، روی من که تشنه‌ی هنر بودم، بسیار تأثیر داشت. گهگاهی من هم دست به نوشتن بردم و ... یک دوره‌ی کوتاه هم نقاشی کردم؛ یاد گرفتم آسمان را نقاشی کنم، با ابرهای بسیار. نقاشی آسمان برایم ساده بود و پر رمز و راز ... آسمان ابری، آسمان بی‌ستاره یا شب بی‌ستاره. یاد گرفتم درخت را نقاشی کنم؛ درخت‌ها را و علف. گاهی گلی، گل آفتابگردانی ...

بخشی از یک شعر ...

تو پرندای آمیخته به خون آفتابی

به جوجه نشسته

که در فراسوی تخته‌بند و بند

سرود بال و بادبادک را

ترانه می‌سرای

تو چونان آذرخشی، که دل آسمان یخ‌زده را

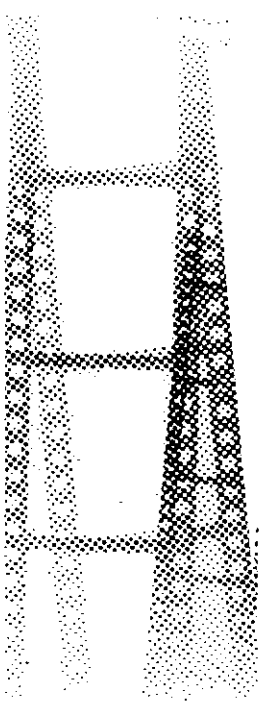
بردیده و شعله‌ور می‌سازی

تو با هیمنوی مهر می‌سوزی و

با آتش عشق شعله می‌کشی

و ...

مدیران هنری
باید شرایطی
مطلوب ایجاد
کنند تا تولید
آثار هنری
سالم و باکیفیت
بیش‌تر شود



آزادی عمل نویسنده و کارگردان

بی‌شک سینما و تلویزیون، بعد از انقلاب دچار تحول شد؛ به‌خصوص سینما که در محتوا و تکنیک تغییر اساسی پیدا کرد. انصافاً کارهایی با فکر و شکل زیبایی ساخته شد؛ البته حضور بازیگران تئاتر در رسانه‌های تصویری - سینما و تلویزیون - بسیار تأثیرگذار بود. دلیل مهم دیگر، آزادی عمل نویسنده و کارگردان در ساخت و آرایه‌ی اثر بود. متأسفانه امروزه کمتر شاهد این رویدادها هستیم؛ چرا؟ چون سیاستگذاری‌ها تغییر کرده. مدیران هنری باید شرایطی مطلوب ایجاد کنند تا تولید آثار هنری سالم و باکیفیت بیشتر شود. توجه داشته باشید که هر گاه شرایط مناسب بوده اتفاقات هنری خوبی افتاده است. در تئاتر هم‌هی هنرمندان با کمبود سالن مواجه هستند؛ کارگردان‌ها و بازیگران با تجربه امکان کار کردن ندارند، برخی جذب تلویزیون و سینما شده و عده‌ی دیگر متأسفانه خانه‌نشین شده‌اند. در تلویزیون هم وقتی به گذشته برمی‌گردیم می‌بینیم که دست ما برای ساخت و تولید آثار هنری بازتر بود و این همه موانع و دخالت‌های نالازم وجود نداشت. اگر

امروز هنرمند خودش را با سلیق برخی تصمیم‌گیرنده‌ها تطبیق ندهد، باید برود و در خانه بنشیند.

جوانی، ...

جوانی، یک دوره‌ی از زندگی است؛ پرخاطره و پرمخاطره. جوانی است و خاطراتش؛ چه تلخ و چه شیرین، سفید، سیاه، خاکستری، آبی، سبز، سرخ، رنگارنگ ... همه به یادماندنی است. جوانی است با همه‌ی شور و شوقش، با تمام سرمستی‌اش، تخیلات و رؤیاهای دور و درازش، عاشقی، حرمان، گم‌گشتگی و ... جوانی است و کم‌تجربگی که یا باید خود تجربه کند یا تجربه از دیگران بیاموزد ... خلاصه این که جوان پرشور است و نگاه به آینده دارد، اما تجربه مربوط به گذشته است. من جوانی‌ام را دوست دارم؛ با تمام سختی‌ها و نامالایمات و خاطراتش. چه خاطرات شیرینش، همچون عسل و گاه تلخش چون زهر. با چه بهانه‌های ساده‌ی احساس خوشبختی می‌کردیم ... خدایا! چه قدر خوشحال و شادمان بودیم. چه دورانی بود؛ هرگز تکرار نمی‌شود. یادش به‌خیر بهار جوانی!



گزیده‌ی آثار

- نوشته‌ها و نمایشنامه‌ها: خورشید خانوم آفتاب کن، کلاه و شال و اره، گلباران، باران، حکایت پرنج حامل و ...
 - فیلم‌های سینمایی: سفر عشق، چریکه‌ی تارا، ریخانه، ارثیه، لبه‌ی تیغ، کودکانی از آب و گل، گزیده‌ی آوازه‌خوان، چشم‌هایم برای تو، عاشق فقیر، مرد آفتابی، به رنگ ارغوان، شوریده، دعوت و ...
 - مجموعه‌های تلویزیونی: حکایت مسافر گمنام، ماه پنهان است، آرایشگاه زیبا، آینه، عسل و مثل، هوای تازه، خونه‌ی عشق، خانه‌ی ما، گل بارون‌زده، یه وجب خاک، پاتوق، جست‌وجوگران و ...
 - تله‌تئاترها: هنری چهارم، شکارچی شیر، جادوگران شهر سلیم، خلیل آهنگر، بازرس کل، خانه‌های اجاره‌ی، بازپرس وارد می‌شود، نکراسف، بازگان و پسران، اسکندر، حدیث روزگار، شام آخر و ...
 - تئاترهای صحنه: دشمن مردم، آموزگاران، شهر ما، ماجرای باغ‌وحش، ترب، شاپرک‌خانوم، داستان ضحاک، بارگه داد، الدوز و کلاغ‌ها، مهر و آینه‌ها، آریا داکاپو، آخرین بازی، پل، تئاتر بی‌حیوان، اسبها و ...
 - تله‌تئاترهای کودک و نوجوان: پنهان‌دانه، خورشید خانوم آفتاب کن، کدو قلقلی و دیو، در خمیره، دزد و رنگ قرمز، خرس و کوزه‌ی عسل، بازی خونه، رنگین کمان، خونه‌ی مادر بزرگه، مدرسه‌ی موش‌ها، یک، دو، همه با هم، خروس و روباه، قصه‌های شب، زی‌زی گولو، برده‌ی رقصان و ...